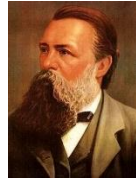


پان اسلاویسم و جنگ کریمه

فریدریش انگلس



ترجمه‌ی علی رها



اشاره‌ی مترجم:

بنا به درخواست و تأیید مارکس، انگلس مقاله‌ی زیر را در دو قسمت در آوریل ۱۸۵۵ به قلم کشید. این مقاله ابتدا در نشریه‌ی «نیو اوردر زایتونگ» (۲۱ و ۲۴ آوریل ۱۸۵۵) و سپس در «نیویورک دیلی تریبون» (۵ و ۷ مه ۱۸۵۵) با تغییر عنوان مقاله و دست‌کاری در متن، منتشر گردید. مارکس در ۱۷ آوریل ۱۸۵۵ در نامه‌ای که به همراه این مقاله به ویراستار «تریبون» ارسال کرده بود، تصریح می‌کند که این «دو مقاله، سرآغاز یک پلمیک علیه پان-اسلاویسم است. به دیده‌ی من، زمان آن فرارسیده است که آلمان را جداً نسبت به خطراتی که متوجه اوست آگاه سازیم.» (مجموعه آثار، ۳۹:۵۳۴)

انگلس دست‌کم ۱۵ مقاله‌ی دیگر درباره‌ی چنین موضوعی زیر نام مارکس می‌نویسد که «تریبون» به خاطر نفوذ شدید آدام گوروفسکی، مبلغ پان-اسلاویسم که در سال ۱۸۴۹ به آمریکا مهاجرت کرده بود، از انتشار آنها خودداری می‌کند. طرح انتشار یک جزوه‌ی جداگانه در نقد پان-اسلاویسم هیچ‌گاه به سرانجام نرسید. پس از مرگ انگلس، النور مارکس با همکاری ادوارد اولینگ، منتخبی از مقالات مارکس و انگلس را گردآوری کرد که پس از مرگ او در سال ۱۸۹۷ زیر عنوان «مسئله‌ی شرق» در لندن منتشر شد.^۱ با این‌که برخی از مقالات این مجموعه، از جمله مقاله‌ی زیر، توسط انگلس نگاشته شده بود، کل اثر زیر نام مارکس به چاپ رسید.

^۱ النور و اولینگ همچنین اثری از مارکس را گردآوری کردند زیر عنوان «افشای تاریخ دیپلماسی در سده‌ی هجدهم» که مربوط به روابط محرمانه‌ی دولت انگلیس با روسیه است که در سال ۱۸۹۹ در لندن منتشر شد. مارکس این اثر را بین سال‌های ۱۸۵۶ تا ۱۸۵۷ در پنج فصل نگاشته بود که در زمان حیات او منتشر نشد. مارکس در موزه‌ی بریتانیا اسنادی را یافته بود که تبانی دولت انگلیس با روسیه را آشکار ساخته بودند. به استثنای فصل چهارم، فصول دیگر کلاً رونوشت آن اسناد است که مارکس با دقت بسیار با قلم خود رونوشت‌برداری کرده بود. فصل چهارم نوشته‌ای از خود مارکس است که تاریخچه‌ی کوتاه چگونگی تأسیس امپراطوری تزاری پس از رهایی از انقیاد مغول‌ها است که چند سده در سراسر آن اقلیم سلطه داشتند.

النور مارکس و ادوارد اولینگ در پیش‌گفتار کوتاهی که برای این مجموعه می‌نویسند، ضرورت انتشار آن را این‌گونه توضیح می‌دهند: «ما بر این نظریه که این مجلد در زمان کنونی کاربرد ویژه‌ای دارد. مسئله‌ی شرق وارد فاز نوینی شده است. طی ۴۰ سال گذشته، شرایط جغرافیایی، تاریخی و اقتصادی اروپا به شدت تغییر کرده است. به‌عنوان نمونه، صربستان، بلغارستان و رومانی به کشورهایی مستقل تبدیل شده‌اند. آلزاس-لورن دست به دست شده است. روابط قدرت‌های بزرگ دستخوش تغییرات بی‌شماری شده است. شاید مهم‌تر از همه، به‌عنوان یک عامل مؤثر، رشد سوسیال دموکراسی بوده است که ملت‌های قاره‌ی اروپا باید روی آن حساب کنند. اما یک چیز همچنان ثابت باقی مانده است: سیاست کشورگشایی حکومت روسیه – شاید روش‌ها تغییر یافته باشد، اما سیاست بدون تغییر مانده است. در حال حاضر، حکومت روسیه، که دیگر با روسیه یکی نیست، همانند 'دهه‌ی پنجاه' بزرگ‌ترین دشمن کلیه‌ی پیشرفت‌ها، و بزرگ‌ترین سنگر ارتجاع است... بنابراین، اهمیت این مجلد فقط بدین خاطر نیست که یک مجموعه‌ی تاریخی است، بلکه نوشته‌هایی است که رخدادهای امروز و شاید فردا را توضیح می‌دهد.»

شاید بتوان ادعا کرد که به جز یک دوره‌ی کوتاه پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، روسیه‌ای که مارکس و انگلس به‌عنوان یک حکومت کشورگشای ضد-انقلابی توصیف کرده بودند، امروز نیز به قول النور «بدون تغییر باقی مانده است.»

بخش نخست: ۲۱ آوریل ۱۸۵۵

بهترین منابع به ما اطمینان داده‌اند که تزار کنونی روسیه تلگرافی به دربارهای خاصی فرستاده است که در آن، از جمله ابراز شده است که:
لحظه‌ای که اتریش به طور بازگشت‌ناپذیری با غرب متحد شود، یا مرتکب هرگونه اقدام خصمانه‌ی آشکار علیه روسیه شود، الکساندر دوم خود را در رأس جنبش پان-اسلاویستی قرار داده و لقب امپراتور تمام روس‌ها را به امپراتور همه‌ی اسلاوها تغییر خواهد داد.

این اعلامیه‌ی الکساندر در صورت معتبر بودن نخستین کلمه‌ای است که از زمان شروع جنگ به زبانی ساده بیان شده است؛ این اولین گام صریح و آشکار جهت اروپایی کردن جنگی است که تاکنون در پشت انواع بهانه‌ها و ادعاها، پروتکل‌ها و معاهدات، واژه‌پردازی‌های [فرانسوا] واتل و گفتاوردهای [ساموئل] پوفندورف پنهان بوده است. استقلال و موجودیت ترکیه به مسأله‌ای فرعی تبدیل می‌شود. این که چه کسی باید در قسطنطنیه حکومت کند، دیگر مورد بحث نیست، بلکه چه کسی باید بر تمام اروپا فرمانروایی کند. نژاد اسلاو که مدت‌ها توسط رقابت‌های داخلی منقسم بوده است، توسط آلمان‌ها به سوی شرق دفع شده بود، و بخشی از آن به انقیاد ترک‌ها، آلمان‌ها، مجارها درآمد، پس از سال ۱۸۱۵، با ظهور تدریجی پان-اسلاویسم، بی‌سروصدا شاخه‌های خود را دوباره متحد کرد، برای اولین بار وحدت خود را تثبیت کرد. و با انجام این کار، علیه نژادهای رومی-سلتی و ژرمنی که تا آن زمان بر اروپا حکومت می‌کردند، اعلام جنگ داد. پان-اسلاویسم جنبشی نیست که صرفاً برای استقلال ملی تلاش کند. این جنبشی است که هدف آن لغو آن چیزی است که هزار سال تاریخ به وجود آورده است. جنبش که بدون حذف مجارستان، ترکیه و بخش بزرگی از آلمان از نقشه‌ی اروپا، نمی‌تواند خود را متحقق کند. علاوه بر این، باید اروپا را تحت سلطه‌ی خود درآورد تا در صورت حصول، ثبات این نتایج را آن تضمین کند. پان-اسلاویسم اکنون از یک کیش به برنامه‌ای سیاسی تبدیل شده است که با ۸۰۰ هزار سرنیزه حمایت می‌شود. برای اروپا تنها یک بدیل باقی می‌گذارد: تسلیم در برابر یوغ اسلاو، یا نابودی ابدی مرکز قدرت تهاجمی آن - روسیه. پرسش بعدی که باید به آن پاسخ داده شود این است: «پان-اسلاویسم مجهز شده به روسیه چه تأثیری بر اتریش خواهد گذاشت؟»

از هفتاد میلیون اسلاو که در شرق جنگل بوهمی و آلپ کارنتی زندگی می‌کنند، حدود پانزده میلیون نفر تابع امپراتور اتریش هستند که تقریباً نمایندگان از تمام زبان‌های اسلاو را تشکیل می‌دهند. شاخه‌ی بوهمی یا چک (شش میلیون) منحصراً در قلمرو اتریش قرار دارد. شعبه‌ی لهستانی توسط حدود سه میلیون گالیسیایی نمایندگی می‌شود. روس‌ها توسط سه میلیون مالوروس (روس‌های سرخ، روتن‌ها) در گالیسیا و شمال شرقی مجارستان - تنها قبیله‌ی روسی بیرون از امپراتوری روسیه. شاخه‌ی

اسلاوی جنوبی توسط حدود سه میلیون اسلونی (کارنتیایی‌ها و کروات‌ها) و صرب‌ها، از جمله برخی از بلغاری‌های پراکنده. این اسلاوهای اتریشی دو نوع متفاوت هستند. بخشی از آنها شامل بقایای قبایلی است که تاریخ آنها به گذشته تعلق دارد و توسعه‌ی تاریخی کنونی آنها به ملت‌هایی از نژادها و زبان‌های متفاوت وابسته است. و برای تکمیل موقعیت ناگوار خود، این بازمانده‌های تأسفبار عظمت پیشین، حتی یک سازمان ملی در داخل اتریش ندارند، بلکه برعکس، بین استان‌های مختلف تقسیم شده‌اند. بنابراین، اسلونی‌ها، اگرچه تعدادشان به سختی به یک میلیون و ۱۵۰ هزار نفر می‌رسد، در استان‌های مختلف کارنیولا، کارینتیا، اشتایریا، کرواسی و جنوب غربی مجارستان پراکنده‌اند. بوهمی‌ها، اگرچه پرتعدادترین گروه اسلاوهای اتریشی هستند، بخشی در بوهم، بخشی در موراویا و بخشی (شاخه‌ی اسلواکی) در شمال غربی مجارستان ساکن هستند. بنابراین، این مردمان، اگرچه منحصراً در خاک اتریش زندگی می‌کنند، اما به‌عنوان ملت‌های جداگانه شناخته نشده‌اند. آنها به‌عنوان زانده‌ی ملت‌های آلمان یا مجارستان در نظر گرفته می‌شوند و در واقع چیز دیگری نیستند.

بخش دوم اسلاوهای اتریش متشکل از تکه‌های قبایل مختلفی است که در طول تاریخ از بدنه‌ی اصلی ملت خود جدا شده‌اند و بنابراین مرکز ثقل آنها بیرون از اتریش است. بنابراین، مرکزیت طبیعی لهستانی‌های اتریشی، لهستان روسیه است. مرکزیت روتن‌ها در سایر استان‌های مالوروس است که با روسیه متحد شده‌اند. صرب‌ها در شاه‌نشین صربستان تحت حاکمیت ترکیه. این‌که این تکه‌های جداشده از ملیت‌های مربوطه‌ی خود، هر کدام کماکان به سمت مرکز طبیعی خود کشش دارند، امری مسلم است و به همراه گسترش تمدن و نیاز به فعالیت تاریخی، و ملی دربین آنها، بیش از پیش آشکار می‌شود. در هر صورت، آن اسلاوهای اتریشی تنها اعضای پراکنده‌ای هستند که یا در بین خود و یا در بدنه‌ی اصلی ملیت‌های جداگانه خود، در جستجوی یک اتحاد مجدد هستند.

به همین دلیل است که پان-اسلاویسم نه یک کشف روسی، بلکه اتریشی است. به‌منظور تضمین احیای هر ملیت اسلاو، قبایل مختلف اسلاو در اتریش شروع به کار برای ایجاد اتحادیه‌ای از تمام قبایل اسلاو در اروپا کرده‌اند.

روسیه به خودی خود قدرتمند بود. لهستان سرسختی نبود نشدنی زندگی ملی خود و نیز دشمنی آشکار خود با روسیه‌ی اسلاوی را به اثبات رساند. بدیهی است که این دو ملت برای اختراع کردن پان-اسلاویسم فراخوانده نشده بودند. به هر حال صرب‌ها و بلغارهای ترکیه برای تصور چنین ایده‌ای بیش از حد بربر بودند. بلغارها بی‌سر و صدا خود را تابع ترک‌ها کردند؛ صرب‌ها به اندازه‌ی کافی گرفتار مبارزه برای استقلال خود بودند.

بخش دوم: ۲۴ آوریل ۱۸۵۵

اولین شکل پان-اسلاویسم اتریشی، ادبی بود. یک بوهمیایی، دوپروفسکی، بنیان‌گذار فیلولوژی علمی گویش‌های اسلاوی بود، و کولار، شاعر اسلاواکی اهل کارپات مجارستان، بنیان‌گذاران آن بودند. نزد دوپروفسکی، این یک اشتیاق به کشف علمی بود. نزد کولار، افکار سیاسی به سرعت غالب شدند. اما، تا آن زمان، پان-اسلاویسم صرفاً به غوطه‌ور شدن در روحیات مرثیه‌خوانی راضی بود. عظمت گذشته، رسوایی، بدبختی و ظلم امروزی بیگانه، مضمون چنین شعری بود. «خدایا، آیا بر روی زمین هیچ انسانی وجود ندارد که حق اسلاوها را به آن‌ها بدهد؟» در آن زمان به رؤیای امپراتوری پان-اسلاوی که به اروپا قانون دیکته کند، اشاره‌ای نمی‌شد.

اما دوران فغان توأم با فریاد صرف برای «عدالت برای اسلاوها!» به زودی از بین رفت. تحقیقات تاریخی در مورد توسعه‌ی سیاسی، ادبی و زبانی نژاد اسلاو پیشرفت زیادی در اتریش داشت. شافاریک، کوپیتار و میکلوسیچ به‌عنوان زبان‌شناسان، و پلاکی به‌عنوان یک مورخ، نقش راهبردی را به عهده گرفتند و سپس با انبوهی از مردانی با استعداد علمی کم یا بدون استعداد، مانند هانکا و گاج و دیگران ادامه یافت. در مقایسه با وضعیت تنزل یافته و درهم شکسته‌ی کنونی آن ملت‌ها، دوران با شکوه تاریخ بوهمی و صربستان با رنگ‌های درخشان به تصویر کشیده شد. همان‌طور که در آلمان «فلسفه» بهانه‌ای شد که توسط آن سیاست یا الهیات مورد تحلیل انتقادی قرار بگیرد، در اتریش در برابر چشمان مترنیخ، پان-اسلاویست‌ها از علم فیلولوژی به‌عنوان ردایی برای تبلیغ

دکترین اتحاد اسلاوها و ایجاد حزبی سیاسی با هدف مشخص برهم زدن روابط همه‌ی ملیت‌های اتریش و ایجاد یک امپراتوری گسترده‌ی اسلاو به جای آن، استفاده کردند. سردرگمی زبانی که از شرق بوهیم و کارینتیا تا دریای سیاه برقرار است، واقعاً شگفت‌انگیز است. روند ملیت‌زدایی در میان اسلاوهای هم‌مرز با آلمان، پیشروی آهسته اما بی‌وقفه‌ی آلمانی‌ها، تهاجم مجارها، که با توده‌ی فشرده‌ی هفت میلیون نژاد فنلاندی اسلاوهای شمالی را از اسلاوهای جنوبی جدا کرد، و هم‌آمیزی ترک‌ها، تاتارها، و والاشی‌ها با قبایل اسلاو، زبانی بابلی را تولید کردند. از روستایی به روستای دیگر، تقریباً از اقلیمی به اقلیم دیگر، زبان متفاوت است. از بین پنج میلیون سرنشین، بوهیمیا به تنهایی دو میلیون آلمانی در کنار سه میلیون اسلاو دارد که از سه طرف توسط آلمانی‌ها احاطه شده‌اند. در مورد تمام قبایل اسلاوی-اتریشی نیز همین گونه است. بازگرداندن تمام خاک و قلمرو اصلی اسلاو به اسلاوها، تبدیل اتریش، به استثنای تیرول و لومباردی، به یک امپراتوری اسلاو - هدف پان-اسلاویست‌ها - اعلام بطلان توسعه‌ی تاریخی هزار سال گذشته است، و به معنی قطع کردن یک‌سوم آلمان و کل مجارستان است، و تبدیل وین و بوداپست به شهرهای اسلاو؛ مسیری که آلمانی‌ها و مجارستانی‌های صاحب این مناطق ابداً نمی‌توانند با آن احساس همبستگی کنند. علاوه بر این، تفاوت بین لهجه‌های اسلاوی به‌قدری زیاد است که به‌استثنای مواردی معدود، برای یکدیگر نامفهوم هستند. این امر در کنگره‌ی اسلاوها در پراگ در سال ۱۸۴۸ به شکلی مضحک نشان داده شد، جایی که پس از تلاش‌های بی‌هوده‌ی مختلف برای یافتن زبانی قابل فهم برای همه‌ی اعضا، سرانجام مجبور شدند از منفورترین زبان همه‌ی آنها - آلمانی - استفاده کنند.

بنابراین می‌بینیم که پان-اسلاویسم اتریشی از اساسی‌ترین عناصر موفقیت، حمایت توده‌ای و اتحاد، بی‌بهره بود. این حزب نیازمند حمایت توده‌ای بود چراکه حزب پان-اسلاوی تنها از بخشی از طبقات تحصیل کرده تشکیل شده بود و تسلطی بر توده‌ها نداشت و از این رو قدرتی نداشت تا بتواند هم در برابر دولت اتریش و هم در برابر ملیت‌های آلمانی و مجارستانی که با آنها درگیر شده بود، مقاومت کند. فاقد وحدت بود، زیرا اصل وحدت آن یک ایده‌آل محض بود که به دلیل تنوع زبانی نخستین تلاش‌ها برای تحقق آن، از هم پاشید.

در واقع، تا زمانی که پان-اسلاویسم جنبشی محدود به اتریش بود، خطر بزرگی نبود، اما همان مرکز وحدت و حمایت توده‌ای که به دنبالش می‌گشت به زودی برایش پیدا شد. قیام ملی صرب‌های ترکیه در اوایل این قرن توجه دولت روسیه را به این واقعیت جلب کرده بود که در ترکیه حدود هفت میلیون اسلاو وجود دارد که زبان آنها از همه‌ی گویش‌های اسلاوی دیگر به روسی شبیه‌تر است. مذهب آنها نیز، و زبان مقدس آنها - اسلاوونی قدیم یا اسلاو کلیسایی - دقیقاً مشابه روسیه بود. در میان این صرب‌ها و بلغارها بود که تزار برای اولین بار یک حرکت پان-اسلاویستی به راه انداخت که به جایگاه او به عنوان رئیس و محافظ کلیسای ارتدوکس یونان توسل جسته بودند. بنابراین، به محضی که این جنبش پان-اسلاویستی در اتریش تداوم پیدا کرد، طبیعی بود که روسیه باید اجزای سازمان‌های خود را در خاک متحدهش [اتریش] گسترش دهد. در جایی که با اسلاوهای کاتولیک رومی مواجه بود، جنبه‌ی مذهبی این سؤال کنار گذاشته می‌شد. روسیه صرفاً به‌عنوان مرکز ثقل نژاد اسلاو، به عنوان مرکزی قلمداد می‌شد تا قبایل بازسازی شده‌ی اسلاو، خود را در اکناف آن قرار دهند؛ مردمی قوی و متحد که قرار است امپراتوری بزرگ اسلاو را از [ارود] الهه [در مرکز اروپا] تا چین و از دریای آدریاتیک تا قطب تحقق بخشند. کمبود قدرت و وحدت دقیقاً در اینجا بود. پان-اسلاویسم بلافاصله در دام افتاد. بنابراین حکم خود را در مورد خودش صادر کرد. برای احیای ملیت‌های نوحاسته‌ی خیالی، پان-اسلاویست‌ها اعلام کردند حاضرند ۸۰۰ سال مشارکت واقعی در تمدن را قربانی بربریت روسیه‌ای-مغولی کنند. آیا این نتیجه‌ی طبیعی جنبشی نبود که به‌عنوان یک واکنش قطعی علیه حرکت اصلی تمدن اروپایی آغاز شد و با تلاش برای معکوس کردن مسیر تاریخ جهان ادامه یافت؟

مترنیک، در سال‌های قدرت‌مندی خود، به‌خوبی خطر را تشخیص داد و دسیسه‌های روسیه را فهمید. او با تمام امکاناتی که در اختیار داشت با جنبش مخالفت کرد. اما تمام ابزارهای شناخته شده‌ی او را می‌توان در یک کلمه خلاصه کرد: سرکوب. اما تنها ابزار مناسب - آزادی عمومی، گسترش روح آلمانی و مجارستانی، برای ترساندن شیخ اسلاوی کاملاً کافی بود - امری که در دستگاه محدود سیاست او نمی‌گنجید. بر این اساس، با سقوط مترنیک در سال ۱۸۴۸، جنبش اسلاوها قوی‌تر از همیشه شروع شد و

بیش از هر زمان دیگری، بخش بزرگی از جمعیت را دربر گرفت. اما در اینجا خصلت کاملاً ارتجاعی آن به یک‌باره آشکار شد. در حالی که جنبش‌های آلمان و مجارستان در اتریش کاملاً مترقی بودند، اسلاوها دستگاه قدیمی را از نابودی نجات دادند، رادتسکی را قادر ساختند تا برای فتح وین مینسیو [در شمال ایتالیا] و ویندیشگراتز [جنوب شرقی اتریش] پیشروی کند. و برای تکمیل کردن درام، و وابسته کردن اتریش به نژاد اسلاو، ارتش روسیه، آن ذخیره‌ی بزرگ اسلاو، باید در سال ۱۸۴۹ بر سر مجارستان فرود می‌آمد و در آنجا جنگ را به نفع اتریش با یک صلح دیکته شده حل و فصل می‌کرد.

اما اگر پیوستن جنبش پان-اسلاوی به روسیه به منزله‌ی خود-محکومیت آن بود، اتریش نیز با پذیرش، حتی تحریک، چنین کمکی به اسلاوها علیه تنها سه ملیت سرزنده‌ی درون قلمرو خود - آلمانی‌ها، ایتالیایی‌ها و مجارستانی‌ها - سستی و کاهلی خود را تصدیق کرد. از سال ۱۸۴۸، این بدهی به پان-اسلاویسم همواره اتریش را تحت فشار قرار داده است، و آگاهی از آن، سرچشمه‌ی اصلی سیاست اتریش بوده است. اولین اقدام اتریش واکنش علیه اسلاوها در قلمرو خود بود، اما این امر مستلزم اتخاذ یک سیاست حداقلی مترقی بود. امتیازات ویژه‌ی همه استان‌ها لغو شد. یک اداره‌ی متمرکز جای یک دولت فدرال را گرفت. و به جای همه ملیت‌های مختلف، یک ملیت مصنوعی اتریشی به تنهایی مورد تأیید قرار گرفت. گرچه این تغییرات تا حدودی علیه ملیت‌های آلمانی، ایتالیایی و مجارستانی نیز انجام شد، اما با این حال فشار بسیار بیشتری علیه قبایل اسلاوی نامتراکم وارد کرد و به عنصر آلمانی برتری قابل توجهی بخشید.

پس از حذف وابستگی به اسلاوها در قلمرو، آنچه باقی می‌ماند، وابستگی به روسیه است. و به همراه آن، لاقابل به‌طور لحظه‌ای لازم است این وابستگی مستقیم و تحقیرآمیز تا حدی قطع شود. این دلیل واقعی تردید اتریش، اما دست‌کم سیاست آشکارا ضدروسی آن در رابطه با مسأله‌ی شرق بود. از سوی دیگر، پان-اسلاویسم ناپدید نشده است. به‌شدت زخمی شده است، غرغر می‌کند، باز می‌ایستد، و از زمان مداخله در مجارستان، به تزار روسیه به‌عنوان مسیح از پیش مقدر شده‌اش می‌نگرد. چنانچه روسیه آشکارا به عنوان راس پان-اسلاویسم وارد شود، این وظیفه‌ی ما نیست که تعیین کنیم که آیا پاسخ اتریش، بدون به خطر انداختن موجودیت خود، می‌تواند دادن امتیازاتی در

مجارستان و لهستان باشد. این قدر مسلم است: این دیگر تنها روسیه نیست، بلکه توطئه‌ی پان-اسلاویستی است که تهدید می‌کند قلمرو خود را بر ویرانه‌های اروپا بسازد. اتحاد همه‌ی اسلاوها از طریق قدرت انکارناپذیری که دارد و می‌تواند حفظ کند، به‌زودی طرف مخالف را مجبور خواهد کرد که در شکلی کاملاً متفاوت نسبت به گذشته ظاهر شود. در مناسبت کنونی، ما نه از لهستان (که معمولاً افتخار دشمنی با پان-اسلاویسم را دارد) صحبت کرده‌ایم و نه از شکل به‌اصطلاح دموکراتیک یا سوسیالیستی پان-اسلاویسم، که اساساً فقط در واژه‌پردازی و عوام‌فریبی‌اش با نوع معمولی و آشکارا روسی اصیل متفاوت است. به همین ترتیب، ما چیزی درباره‌ی نظوروزی انتزاعی آلمانی نگفته‌ایم که در جهلی والا به ارگان توطئه‌ی روسیه تبدیل شده است. ما به تفصیل به این پرسش‌ها و سایر پرسش‌های مربوط به پان-اسلاویسم باز خواهیم گشت.

پیوند با متن انگلیسی نوشته‌ی انگلس

بخش اول

marxists.org/archive/marx/works/1855/04/21.htm

بخش دوم

www.marxists.org/archive/marx/works/1855/04/24.htm

منابع:

Karl Marx, Frederick Engels: *Collected Works*, Volumes ۱۴, ۱۵ & ۳۹; International Publishers, ۱۹۸۰

Karl Marx, Frederick Engels: *The Russian Menace To Europe*, Free Press, ۱۹۵۲

Karl Marx, *The Eastern Question*, Swan Sonnenschein & Co., ۱۸۹۷

<https://www.marxists.org/archive/marx/works/1855/04/21.htm>